

نگاهی به مسأله‌ی سیاهان در پرتو فیلم **Black and Blue**

تاریخ مبارزه‌ی طبقاتی به مسائل بسیاری گره خورده است و چنددستگی‌های موجود در جوامع مختلف را به همین واسطه می‌توان درک کرد؛ مسائل مربوط به سیاهان آمریکا، که از دیرباز وجود دارند، در همین بستر قابل بررسی است. بررسی اجمالی کیفیت مبارزه‌ی سیاهان برای حقوق خود در سده‌ی اخیر در آمریکا پرسش‌هایی را پیش‌روی ما می‌گذارد که در گام اول طرح پرسش‌ها و سپس یافتن پاسخ‌هایی برای آن می‌تواند راهگشای مبارزه‌ی ما کارگران با جنبه‌های مختلف سیستم سرمایه‌داری باشد. پرسش‌هایی از این قبیل که اساساً چنین مسائلی در جامعه‌ی کنونی اولاً از کجا ریشه می‌دواند و ثانیاً چگونه قابل حل شدن است؟ آیا می‌توان در نظامی که بر بهره‌کشی انسان از انسان بنا شده است، پاسخ نهایی‌ای برای این مسائل یافت؟ نسبت چنین مسائلی با اساس جامعه‌ی سرمایه‌داری چیست؟

تاریخ قساوت‌هایی که بر سیاهان روا گشته است از قریب به ۴ سده پیش تا کنون را در بر می‌گیرد. البته که کیفیت این طرد شدن سیاهان از جامعه‌ی آمریکا طی این ازمنه، تغییرات بسیاری را از سر گذرانده است اما می‌توان ادعا کرد که هنوز پاسخی برای مسأله‌ی سیاهان در جامعه‌ی آمریکا وجود ندارد. این مسیر پر پیچ و خم و پر فراز و نشیب برای سیاهان عملاً وضعیتی برده‌وار را رقم زده بود که در زمین‌های کشاورزی جنوب آمریکا مورد استثمار شدید واقع شوند. سپس تر و با اوج‌گیری سرمایه‌داری صنعتی و نیز مکانیزه شدن کشاورزی، شاهد مهاجرت سیاهان بسیاری به سرزمین‌های شمالی آمریکا هستیم که بدین ترتیب بیش از پیش، سیاهان را وارد حیطه‌ی کارخانه‌ها کرد.

در این بین و در دهه‌های متمادی مواردی از قبیل دستمزدهای پایین‌تر از کارگران سفیدپوست، نداشتن حق رأی، قرار گرفتن ذیل قانون جیم کرو یا همان جداسازی در محیط‌های عمومی و محرومیت سیاهان از امکانات عمومی و ... را پیش چشم داریم که عملاً سیاهان را واجد هیچ برابری‌ای در سطح استفاده از محیط‌های اجتماعی در کنار

سفیدپوستان نمی دانسته است. با امتداد یافتن همین روند است که به طور نمونه محل زندگی سیاهان فقیر بیش از پیش نسبت با سفیدپوستان جدا شده و محل‌هایی به نام گتو را ایجاد کرده تا ایشان را به آن جا براند. بر چنین بستری است که سیر مبارزات سیاهان برای کسب جایگاهی اجتماعی در جامعه‌ی آمریکا، تمامی سده‌ی بیستم را درنور دیده است؛ فرآیندی که وهله‌هایی از آن را در مارتین لوتر کینگ که مبارزه‌ی مسالمت‌آمیز و تحصن‌ها را پیش می‌گذاشت و بعدها در مالکوم ایکس که شکاف را به شکل درست و قهری آن نشانه گرفت، یا سپس تر در پلنگ‌های سیاه که داعیه‌ی مبارزه‌ای هرچه متشکل تر و قهرآمیزتر را داشتند، می‌توانیم ببینیم. اشکال متفاوتی که مبارزه‌ی سیاهان، لاجرم بنا به شرایط مختلف جامعه و شیوه‌ی مواجهه‌ی ساختار سیاسی، تا امروز به خود گرفته است، علی‌رغم کسب بسیاری از مطالبات ایشان اما کماکان نتوانسته سیاهان را به طور کامل به جایگاهی که باید برساند. دقیقاً نکته‌ی اساسی در این جا همین است که جنبش سیاهان می‌بایست با گره زدن خود به مبارزه‌ی طبقاتی کارگران تا نبودی مسبب وضعیت موجود و قرار گرفتن در جبهه‌ای با محوریت کارگران بتواند این مهم را محقق سازد.

مبارزه‌ی سیاهان برای حقوق خود در ابتدا شکل مبارزه‌ای مدنی را به خود می‌گیرد که در چارچوب سرمایه‌داری و جامعه‌ی مدنی‌اش قابل رفع و رجوع کردن است. می‌توان اذعان کرد که برای مسأله‌ی سیاهان هم‌چون بسیاری دیگر از مسائل موجود در تاریخ و جوامع کنونی، همانند مسأله‌ی زنان، مسأله‌ی ملی و ... بورژوازی در صورت در خطر قرار نگرفتن موجودیت خود و سیستم به طور کلی، پاسخ‌هایی برای آن ارائه کرده عملی‌شان می‌سازد - البته که همین سطح ماجرا نیز بدون مبارزه‌ی پیگیرانه‌ی این گروه‌های اجتماعی میسر نمی‌شده است. به عبارت دیگر در واقع مطالباتی جنبشی وجود دارند که یا به سبب فشار مبارزاتی، بورژوازی مجبور به عقب‌نشینی در برابرشان می‌شود و یا در مواردی هم این جنبش‌ها دقیقاً برای تثبیت، تحکیم و گسترش نظم سرمایه‌دارانه ضروری بوده‌اند. نمونه‌ای از این قسم امور را می‌توان در پذیرش حق رأی برای زنان و یا پذیرش حق رأی برای سیاهان در آمریکا دید. چنین روند ضروری‌ای را می‌توان در کلیت آن نوعی یکسان‌سازی و گرد آوردن کل جامعه حول برابری‌ای در حیطه‌ی جامعه‌ی مدنی و ذیل قانون دانست. به عبارت دیگر شکل دادن به سوژه‌های فردی جامعه‌ی سرمایه‌داری با لباس‌هایی رنگارنگ، عملی اساسی از سوی این سیستم برای پوشاندن رنگ‌های مختلف طبقاتی و به تبع خود تضاد طبقاتی در جامعه است.^۲

در این مسیر است که جنبش سیاهان رشد و نمو یافته است و آن وهله‌های متفاوت را به خود دیده است. در دوره‌ای عملاً با سیاهان هم‌چون بردگان رفتار می‌شده اما با توسعه‌ی هر چه بیش‌تر سرمایه‌داری صنعتی، این

^۲ البته نباید از این نکته غافل شد که چنین فرآیندی که پوشاندن و کتمان تضادهای واقعی را در دستور کار دارد، هرگز به صورت تمام و کمال به پایان نمی‌رسد و هم‌واره گریزی از تضادها ندارد و به ناچار به شکل‌های متفاوتی آن‌ها را در سطوح مختلف جامعه پخش می‌کند. جلوتر توضیح خواهیم داد که ناتمام ماندن این فرآیند به چه صورت بروز می‌یابد.

بردگانِ دیروز نیز هم‌چون دیگر گروه‌های مختلف اجتماعی می‌بایست به چرخ‌دنده‌های همین مناسبات کشیده می‌شدند تا پروسه‌ی کسب سود اربابانِ جدید را محقق سازند. به همین منوال است که گام‌به‌گام هم‌چون باقی گروه‌های اجتماعی، سیاهان نیز می‌بایست در جامعه‌ی مدنی و حیطة‌ی حقوقی و سیاسی جامعه‌ی آمریکا وارد می‌شدند. اما حل شکاف‌های موجود میان سفیدپوست‌ها و سیاهان در این جامعه هنوز هم ناممکن است، چرا که در محدوده‌ی نظم سرمایه‌داری و سوژه‌هایی که از خود بیرون می‌دهد راه‌حلی برای تماماً حل کردن این شکاف وجود ندارد. در واقع شکافِ یادشده در دوره‌های مختلف هر بار به شکلی بازتولید شده است و عملاً با گذشت دهه‌ها راه‌حلی برای آن در مناسبات کنونی جامعه‌ی آمریکا موجود نیست. پس اگر می‌پذیریم که در جامعه‌ی مبتنی بر شیوه‌ی تولید سرمایه‌داری، شکل یافتن و بر ساخت سوژه‌ای جدید و متفاوت از دوران‌های پیشین ضروری است، باید مسأله‌ی سیاهان را نیز در همین وادی واکاوی کرد. فردِ متعارفِ جامعه‌ی بورژوازی، فردی است که از تمامی تعلقات طبقاتی‌اش تهی گشته باشد تا بتواند تماماً برابری‌ای که سیستم نوید آن را داده به جا آورد. پس چرا آرمان برابری افراد در جامعه‌ی سرمایه‌داری، دقیقاً آن روی خود را در شکل‌های متفاوتِ مسائل و مثلاً در همین مسأله‌ی سیاهان می‌یابد؟

این‌که بنیانِ مسأله کجاست را تنها با نگاهی دقیق‌تر به همین مناسبات طبقاتی آن جامعه می‌توان و باید پی گرفت؛ از این روی که تقریباً تمامی سیاهان حین توسعه‌ی مناسبات سرمایه‌داری به‌عنوان برده در آمریکا مورد بهره‌کشی قرار می‌گرفته‌اند و با هر دم تکوین و تثبیت مناسبات سرمایه‌داری صنعتی، قاطبه‌ی ایشان بدل به کارگران نظم جدید شده‌اند. این کارگر بودن نیز هرگز نتوانسته ایشان را به جایگاه کارگران سفید ارتقا دهد. مناسبات طبقاتی‌ای که سیاهان را اغلب در لباس کارگر و بعضاً به سوی مشاغل غیرقانونی سوق داده‌است عاملی اساسی در نگاه سفیدپوستان به سیاهان است و به همین سبب است که رنگ پوست ایشان پیشاپیش هم داغ بردگی دوران گذشته را بر خود حک شده دارد و هم کارگربودگی و زندگی دشوار و به گونه‌ای نامتعارفِ آنان را از نظرگاه سفیدپوستان.

در واقع، به هیچ وجه عجیب نیست که تصویر جرم و جنایت با ارجاع به رنگ پوست افراد، خود مناسباتی که این افراد را بالاجبار به این حیطة‌ها رانده است از مظانِ اتهام خارج سازد. از همین روی عبارتی که پیش‌تر گفتیم قابل درک می‌گردد و به‌عبارت دیگر تا نابودی نظم سرمایه‌داری به‌طور کل و به‌طور اخص در جامعه‌ی آمریکا، همواره و به شکل‌ها و در جهات متفاوتی، آن شکاف در نسبت با سیاهان بازتولید می‌شود. رفتار تماماً متفاوت دستگاه پلیسی آمریکا با سیاهان را تنها در این بستر و به عنوان نمونه‌نمای گرایشی واقعی در این جامعه می‌توان فهم کرد. سوی دیگر مسأله را باید در فردگراییِ زاییده‌ی جهان بورژوازی پی گرفت: از آن روی که افراد در این مناسبات هر دم در پی احقاق نوعی فردیت متعارف بر می‌آیند و دقیقاً هر دم دیگری‌هایی لازم است تا ایشان در نسبت با آن

سوژه‌ی متعارف جامعه قلمداد کردند. آن دیگری‌های نامتعارف در کشوری مثل بولیوی، خیل عظیم بومیان‌اند، در کشورهای اروپایی زمانی یهودیان بودند و اکنون مهاجرین و اعراب و مسلمانان و در آمریکا سیاهان. چنین رویکردی را می‌توان نوعی سازوکار دانست که هم‌واره بخشی از جامعه را بیرون از حیطه‌ی امن جامعه‌ی مدنی نگاه می‌دارد تا در عمل سوژه‌ها را مجاب سازد که جای بدتری هم در سیستم وجود دارد. این امر به خودی خود و به گونه‌ای ایدئولوژیک، جامعه‌ای که ادعای برابری و یکسان‌سازی آن را داشته دوباره بازتولید می‌کند تا بدین طریق سوژه‌ها را تحت انقیاد خود نگه دارد. سیاهان را شاید بتوان همین حیطه‌ی بیرون دانست که هرگز قرار نیست تمام و کمال در جامعه‌ی مدنی آمریکا آن ارج و قربی را که سفیدپوستان دارند به دست آورند. علی‌رغم حضور سیاهان در لایه‌های بالایی اقتصادی و سیاسی بورژوازی، که همین امر نیز به‌مثابه سلاحی ایدئولوژیک برای بازگونه‌سازی واقعیت و این‌که شکافی به سبب رنگ پوست در میان نیست عمل می‌کند، سرمایه‌داری آمریکا کماکان نمی‌تواند مسأله‌ی سیاهان را از بین ببرد و آن را در صور مختلف بازتولید می‌کند. توگویی همان‌طور که منطق سرمایه هم‌واره خیل عظیم ارتش بیکارانی را ایجاد می‌کند و لذا کارگران از ترس اخراج از حیطه‌ی کار و ورود اجباری به این ارتش تن به بسیاری قساوت‌های مضاعف می‌دهند، در سطوح فرهنگی و سیاسی نیز همین امر بازتاب می‌یابد. امری که چه در نسبت با سیاهان در جامعه‌ی آمریکا و چه فرضاً درباره‌ی مهاجران از سویی و بومیان برخی کشورها از سوی دیگر قابل مشاهده است.

پس می‌توان گفت، مسأله‌ی سیاهان در آمریکا که در زمانی نه چندان دور، در شکل مبارزه علیه برده‌داری بروز می‌یافته است، با گذر زمان و بنا به ضروریات منطق سرمایه در حیطه‌ی اقتصادی و فرهنگی و سیاسی تداوم یافته است و تا باقی ماندن این مناسبات، سوژه‌ها به گونه‌ای تربیت نمی‌شوند که معیار سنجش خود از افراد را چنین تفاوت‌هایی ندانند. در واقع با نابودی مناسبات استثمار سرمایه‌داری است که می‌توان از امکان ایجاد جامعه‌ای صحبت کرد که در آن بتوان افراد را به گونه‌ای دیگر و برای ضروریات اجتماع خود آموزش داد تا بدین روی طرازی نوین از انسان به تاریخ وارد شود.

حال که مختصری از مسأله‌ی سیاهان در جامعه‌ی آمریکا گفتیم به سراغ یک فیلم برویم. فیلم **Black and Blue** درباره‌ی مشقات یک پلیس سیاه‌پوست، به نام آلیشا وست برای اجرای قانون و نشان دادن این است که امکان جامعه‌ای برابر با حکم قانون در همین بستر کنونی وجود دارد.

فیلم از این جا شروع می‌شود که آلیشا وست هنگام دویدن در یک پیاده‌رو، اختطاری از یک ماشین پلیس دریافت می‌کند که در نهایت امر بدون مقدمه با او به گونه‌ای که با مجرمان و خلاف‌کاران برخورد می‌شود و مورد واریسی قرار می‌گیرد. مشخص است که به سبب سیاه بودنش، برای پلیس^۱ مظنون تلقی شده است. پلیس تازه‌کار داستان که وارد نیروی پلیس یک منطقه شده است از همان ابتدا متوجه می‌شود که منطقه‌اش شبیه به همان گتوهای سیاهان است که کودکی‌اش را در آن سپری کرده و به نوعی محل بی‌اهمیتی من باب پاسخ‌گویی و رسیدگی برای پلیس است. مواردی که از همان روز اول گشت‌زنی در این منطقه در نسبت با سیاهان می‌بیند جالب توجه است، چه آن‌جا که در مواجهه با کودکی سیاه‌پوست که با اسکیتی در کنارش نشسته است و به هنگام دیدن این پلیس اولین جمله‌ای که به زبان می‌آورد این است که: «من این رو ندزیده‌ام» تا آن‌جا که هنگام خرید از فروشگاه منطقه که می‌خواهد هزینه‌ی خرید را پرداخت کند، متصدی فروشگاه که مردی سیاه‌پوست و از آشنایان قدیم پلیس است می‌گوید: «پلیسا پول نمی‌دن». همه‌ی این‌ها خود گویای شکافی است که در واقعیت وجود دارد.

محور دیگری در این فیلم که روایتی غیرطبقاتی را دامن می‌زند، نسبت پلیس داستان با دوست دوران کودکی و نوجوانی‌اش است که حال در همان گروه‌های خلاف‌کاری قرار گرفته است و در جایی از فیلم در بحثی که در می‌گیرد و در رد شیوه‌ی زندگی دوستش به وی می‌گوید: «چون دیدن من یادت مباره که یه انتخاب داشتی؟ تو می‌تونستی انتخاب کنی». چنین مواجهه‌ای که علت ورود فرد به حیطه‌ی کار خلاف را تنها انتخابی فردی می‌داند، تماماً شرایط را نادیده می‌انگارد. بدین روی اثرات نظام طبقاتی بر زندگی توده‌ها تماماً نفی شده است، چرا که در نهایت مشکل، درست اجرا نشدن قوانین و فساد عده‌ای از مجریان قانون - مثل پلیس‌هایی در این فیلم که خود به کار خلاف مشغول هستند - قلمداد می‌شود. به همین سبب است که حیطه‌ی قانون چیزی فراتر از تضادهای جامعه دانسته می‌شود تا هم این تضادها را بپوشاند و هم خود سرمایه‌داری را از جایگاه متهم بیرون ببرد. چنین نگرشی به جامعه که فرد را مسئول همه‌چیز می‌داند همان سازوکار آشنایی است که هر روزه و از سوی سیستم سرمایه‌داری به ما القا می‌شود. غرض این نیست که فرد را تماماً تابع محیط و شرایطی که نظام اجتماعی بر او تحمیل می‌کند بدانیم بل که توضیح این مهم است که بدون درک مناسبات طبقاتی جامعه که اجبار را بر توده‌ها تحمیل می‌سازد، نمی‌توانیم تصویر درستی از امکان‌های مبارزه با سرمایه‌داری در تمام اشکال آن ارائه دهیم.

وهله‌ی دیگری از فیلم که به گونه‌ای علیه نیات پلیس داستان به بیان در می‌آید، جایی از فیلم است که دیکن براون - پلیس سیاه‌پوست دیگری - با حالتی طعنه‌آمیز به او می‌گوید: «فکر می‌کنی سیاه‌پوستی؟ و اونا مردمتن؟ نه نیستن، ما [مردمت] هستیم. تو الان یه پلیسی» در واقع، تمامی فیلم حول شخصیت اصلی یا همان پلیس سیاه‌پوست به پیش می‌رود، پلیسی که رخت آبی بر تن خود را عاملی برای جدایی از سیاهان به حساب نمی‌آورد و می‌خواهد علیه نگاه غالبی چون همین نگاه دیکن براون به مبارزه بپردازد. از همان ابتدا نام فیلم در هر سکانس

برای ما تداعی می‌شود. ادعای فیلم، قابل جمع بودن Black (سیاه) و Blue (پلیس) است که در شخصیت آلیشا وست گرد هم آمده‌اند. آلیشا وست نمونه‌ای از این جمع‌پذیری است که فیلم می‌خواهد با ارجاع همه‌چیز به اخلاقیاتی که وست مراعات می‌کند و پاکی و سلامت نفسی که دارد آن را قابل بسط دانسته و صرفاً نابه‌کار بودن عده‌ای از سیاه‌پوستان و پلیس‌های بد را عامل باقی ماندن مسأله‌ی سیاهان و تمامی شرارت‌های حول آنان بداند. دوربین کارگردان عملاً سیاهان را در ردایی از خلاف‌کاری، جرم و جنایت و رذایل اخلاقی به تصویر می‌کشد، تصویری که پیش‌تر در ابتدای متن هم از آن گفته‌ایم. در واقع فیلم با ارجاع خلاف‌کاری به سیاهان، خلاف را امری ذاتی دانسته که به خودِ چنین سوژه‌هایی و منویات فردی و شخصیتی و رنگ پوست آن‌ها بر می‌گردد. در این میان روزنه‌ی امید در این فیلم خودِ آلیشا وست و مواجهه‌ی او با وضعیت است.

پس می‌توانیم بگوییم که در عمل این فیلم روایت تقریباً یک‌دستی است به سوی دفاع از حاکمیت قانون، قانونی که در بندها و تبصره‌های آن، سیاهان با سفیدها برابر هستند؛ قانونی که بنا به نصِ فیلم حول یک «ما»ی واحد می‌تواند هم اجرا گردد و هم این اجرا شدنش ضامنی باشد برای برآورده کردن خواسته‌های تمامی افراد جامعه. آن‌چه فیلم در آغاز پرده از آن بر می‌دارد و توگویی قرار است همین واقعیتِ شکافِ موجود را به تصویر بکشد، رفته‌رفته و تا پایان فیلم به سمتی هدایت می‌شود که تمامی خصایلِ همان نگاهِ دیرین و غالب به سیاهان در آمریکا را به‌عنوان پاسخ نشان دهد. فیلم همان‌طور که گفتیم در ابتدا، وهله‌ای از حقیقت را به ما نشان می‌دهد؛ دقیقاً آن جایی که صرفِ سیاه‌پوست بودن آلیشا وست، او را هم‌چون یک خلاف‌کار به دیوار چسبانده و واری می‌کنند. یگانه پاسخ فیلم به این وهله و تمامی وهله‌های دیگری که مسأله‌ی سیاهان در آن بروز می‌یابد، سپردن همه‌چیز به قانون است. برای ما روشن است که برابری افراد در جامعه‌ی سرمایه‌داری و تحت لوای قانون و نظام حقوقی، از اساس در حکم پرده‌ای است که بر تضاد طبقاتی واقعی در این جامعه انداخته می‌شود تا بدین طریق ماهیت این مناسبات از دیدگان ما دور بماند. پس این‌گونه است که این فیلم چیز تازه‌ای نسبت به آن‌چه در جهان پیرامون تجربه می‌کنیم به ما ارائه نمی‌دهد.